

Platonic Love in John Milton's *Comus*

Masoud Rostami

Assistant Professor, Department of English, Isfahan (Khorasgan) Branch, Islamic Azad
University, Isfahan, Iran
mrostami@khuisf.ac.ir

Abstract:

Plato, the most influential of all thinkers of ancient Greece, has exerted an astonishingly powerful effect on Western civilization and culture. In particular, European Renaissance writers and poets are greatly indebted to his doctrine of love, as discussed in detail in his *Symposium*. John Milton, the last and one of the most illustrious figures of Renaissance Europe and England, is no way out of Plato's sphere of leaden influence: everywhere in his work there are echoes and traces of Plato. The present essay seeks first to briefly study the concept of Platonic love and then attempts to examine young Milton's understanding of this doctrine and his practice of employing it in one of his early dramatic works, *Comus*, A Masque. Ultimately, the article can be best summarized by stating that Milton's Mask play told what he had already learned about chastity and love and beauty from the Dialogues of Plato.

Keywords: Plato, Platonic Love, *Symposium*, Milton, *Comus*.

آموزه عشق افلاطونی در نمایش نامه ماسک‌دار کومس اثر جان میلتون

مسعود رستمی*

استادیار زبان و ادبیات انگلیسی، گروه زبان انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اصفهان (خوراسگان)، اصفهان، ایران

mrostami@khuif.ac.ir

چکیده

افلاطون، برجسته‌ترین فیلسوف دوران باستان، تأثیر شگرفی بر فرهنگ و تمدن دنیای غرب بر جا نهاده است. ادبای اروپای رنسانس تا حد زیادی وام‌دار آموزه عشق او در رساله مهمانی هستند. میلتون، آخرین و یکی از شاخص‌ترین چهره‌های رنسانس انگلستان، از این قاعده مستثنی نیست؛ به نحوی که تأثیر آموزه‌های افلاطون را می‌توان در جای‌جای آثار او مشاهده کرد. مقاله حاضر به بررسی تأثیر آموزه عشق افلاطونی بر میلتون، برداشت وی از این آموزه و چگونگی کاربرد آن در یکی از آثار اولیه او، نمایش ماسک‌دار کومس (*Comus, A Masque*)، می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: افلاطون، عشق افلاطونی، مهمانی، میلتون، کومس

۱- مقدمه

تنها می‌تواند برآمده از آشنایی بی‌واسطه و دقیق میلتون با آثار افلاطون باشد؛ چنان‌که یکی از صاحب‌نظران در این زمینه می‌گوید: «اندیشه افلاطون در آموزه‌های اخلاقی اشعار میلتون دارای همان تأثیر عمیقی است که بخش‌هایی از کتاب مقدس در طرح این اشعار بر جای نهاده‌اند» (Baldwin, 1998: 152). آثار افلاطون نه تنها سرچشمه‌ای الهام‌بخش برای میلتون فراهم آورده‌اند، بلکه به‌منزله

در آشنایی جان میلتون (John Milton) با محاورات و مراسلات افلاطون و نیز تقریباً تمامی متون ارزنده روزگار خویش جای هیچ‌گونه تردیدی نبوده و نیست؛ به‌گونه‌ای که تأثیر افلاطون را در جای‌جای آثار وی می‌توان مشاهده کرد. بخشی از این تأثیرات از راه منابع واسطه که برخی از آنها نیز منابع مسیحی بوده‌اند، به وی منتقل شده‌اند؛ اما بخش عمده این تأثیرات نیز

* نویسنده مسئول

اندیشه‌های حکمای اسکندریه و پیروان آنها در دوران تجدید حیات اروپا به مطالعه آثار افلاطون پردازد و از این رهگذر به درک محاورات افلاطون برسد» (qtd. in Hughes, 411: 1937). میلتن در نامه‌ای که به تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۶۳۷ خطاب به چارلز دیودتی (Charles Diodati) نوشته است در این باره چنین اظهار می‌کند:

«هرچند من از درک غایت پروردگار در قبال خویشتن در سایر جنبه‌های زندگی عاجز و ناتوان هستم، اطمینان دارم که علاقه و آفری را به زیبایی به من ارزانی داشته است. شوق و اشتیاق من برای رسیدن به این مفهوم از زیبایی بسیار سرشارتر از عشقی است که سرسی^۱ به دختر خود پروسرپینه^۲ می‌ورزد: من شب و روز در هر شکل و قالب (از آن رو که امور و پدیده‌های ربانی را نوعی کثرت در شکل و قالب متصور است) به دنبال رسیدن به این مفهوم هستم و همواره در تعقیب و جست‌وجوی آنم. شاید پرسشی به چه می‌اندیشم. پاسخ من اما این است: اگر پروردگار یاری نماید، به

عاملی که عناصر متباین دانش شگرف میلتنون همچون مسیحیت و ادیان چندخدایی پیش از مسیحیت را در کنار یکدیگر جای می‌دهد، تلقی می‌شوند. اما همان‌گونه که سمیوئل تیلر کولریج (Samuel Taylor Coleridge)، شاعر بزرگ رمانتیک، نیز در نامه خود خطاب به ساتبی (Sotheby) به تاریخ دهم سپتامبر ۱۸۰۲ می‌نویسد: «توجه اندک مفسران میلتنون به آثار افلاطون، این محبوب میلتنون، مایه بسی تأسف و تأثر است» (Coleridge, 2002: ۲۴۸).

آموزه‌های نهفته در آثار میلتنون از انسجام خاصی برخوردار هستند و می‌توان از لابه‌لای این آثار به استنباط اصولی پرداخت که سیر تفکر وی را شکل داده‌اند. این اصول به یک نظام فلسفی واحد تعلق ندارند؛ چنان‌که ایرین سمیوئل (Irene Samuel) می‌گوید: «مردی با استعداد و دانش او (میلتنون) ضرورتاً بخش‌هایی از بیشتر نظام‌های فکری را با اندیشه خود سازگار می‌یابد که به تعبیری این بخش‌ها همان بخش‌های مفید آن نظام‌ها هستند» (Samuel, 51: 1944). اما نکته مهم آن است که پس از هومر و شعرای الهام‌بخش عبری‌زبان، افلاطون نیرومندترین تأثیر را بر عظمت نبوغ میلتنون داشته است؛ تأثیر میلتنون از افلاطون نوعی تأثیرپذیری اصیل و بدیع است. هربرت آگار (Herbert Agar) در این باره می‌گوید: «تا آنجا که من دریافته‌ام، میلتنون نخستین نویسنده در اروپا بود که توانست با ذهنی فارغ از نفوذ آرا و

¹ Ceres, goddess of agriculture (Roman mythology)

ایزدبانوی کشاورزی و غلات در اساطیر روم باستان که یونانیان به او دمیتیر می‌گفتند.

² Proserpine, Ceres' daughter and goddess of the underworld (Roman mythology)

دختر سرسی و همسر ایزد دنیای مردگان که یونانیان او را پرسفون می‌نامیدند.

جاودانگی» (Milton, 1929: 29).^۳

در مکاتبه گفته شده به یک دوست گوشزد می‌شود که عشق میلتون به وی و سایرین به آن سبب است که نشانی از این زیبایی در اشکال گوناگون بر روح انسان‌های شریف پدیدار شده است. حتی فایده دوست نیز به او گوشزد می‌شود؛ در واقع به مدد اوست که روح به سوی ابدیت پر و بال می‌گشاید؛ ابدیتی که به قول دیوتیما^۴، بانوی حکیم و فرزانه رساله مهمانی^۵ افلاطون، انسان‌ها همواره از طریق وضع حمل و تولید مثل به دنبال تحصیل آن‌اند؛ خواه از طریق شهوت جسمانی («کسانی که نشان استعداد تولید دارد... و معتقدند که نام نیک و جاویدانی و نیکبختی را از راه تولید فرزندان می‌توان به دست آورد» [افلاطون، مهمانی، ۶۱، بند ۲۰۸]) و یا از طریق تبادل و بازتولید افکار مبتنی بر حکمت و فضیلت («آنان که روحی مستعد تولید دارند... و دانش و قابلیت انسانی که زاده شعرا و هنرمندان راستین است» می‌آفرینند [۶۱، بند ۲۰۹]). در واقع عشق «عبارت است از بارورکردن چیزی زیبا، خواه آن چیز زیبا تن باشد و خواه روح!» (۵۸، بند ۲۰۶) و زایش در زیبایی همان راه رسیدن به خیر و زیبایی مطلق است. این همان آموزه‌ای است که میلتون آن را در زمره یکی از سرچشمه‌های اصلی تعلیم و تربیت خود تلقی می‌کرد.

۲- معرفی نمایش کومس (Comus)

^۳ بخش‌های نقل شده از منابع انگلیسی‌زبان در مقاله حاضر را شخص نویسنده ترجمه کرده است.

^۴ Diotima

^۵ Symposium

اما آیا این نخستین باری بود که میلتون چنین دیدگاهی را مطرح می‌کرد؟ نمایش ماسک‌دار کومس (Comus) که سه سال پیش از نامه به دیودتی، نگاشته شده بود حاوی عباراتی مشابه است. بی‌تردید این نمایش‌نامه تا حد زیادی از محاورات افلاطون تأثیر پذیرفته است؛ به طوری که می‌توان این نمایش‌نامه را به‌عنوان یکی از افلاطونی‌ترین آثار میلتون تلقی کرد که در آن صورت چندان گزاف نخواهد بود اگر ادعا شود که گفتارهای این نمایش‌نامه چنان است که اگر افلاطون نیز می‌خواست در باب این موضوع دست به قلم ببرد، همین‌گونه می‌نوشت و بانوی پاک‌سرشت در واقع دیوتیمای دیگری است که با رموز عشق به خوبی آشنا است.

کومس در زمره شاهکارهای میلتون قرار دارد؛ «در واقع نخستین اثر برجسته شاعری نامدار است» (Abjadian, 2004: 210)؛ از آن رو که قطعه نمایشی میلتون با عنوان آرکادیایی‌ها^۶ که وی آن را برای اجرا در حضور بانو آلیس اسپنسر، کنتس دربی (Alice Spenser, Countess of Derby) نوشته بود مورد اقبال فراوان قرار گرفت از وی خواسته شد تا نمایش‌نامه مفصل تری را این بار به مناسبت آغاز دوران فرمانروایی ارل بریج واتر (Earl of Bridgewater) بر ولز به رشته تحریر درآورد. این نمایش‌نامه کومس نام گرفت. پیرنگ این نمایش‌نامه پیرنگی ساده است: بانوی

^۶ Arcades

دیوتیما با یکدیگر تلفیق شده‌اند. بدین ترتیب، سقراط عشق را به‌عنوان میل به مالکیت ابدی بر امور خیر یا به‌عبارتی میل به سعادت تعریف می‌کند. گویی عاشق با صعود از نردبان عشق از زیبایی ظاهری و مادی به زیبایی معنوی می‌رسد و عاقبت چشمش به مشاهده جمال مطلق روشن می‌شود و حقایق دانش و فضیلت در وی متولد می‌شوند؛ حقایقی که رمز سعادت بشر را در خود دارند. همچنین در رساله فایدروس، عشق الهام‌گرفته از زیبایی ظاهری تصویر حقایق فراتجربی را فراروی روح و جان آدمی قرار می‌دهد؛ اما این نوع بصیرت در اینجا تنها پاداشی آن‌جهانی است. در این رساله نیز مانند رساله مهمانی عالی‌ترین مرتبه عشق همان فلسفه است که عبارت است از طلب حکمت و دانش.

۴- درک میلتون از آموزه عشق افلاطونی

پرسش مهم دیگر این است که درک میلتون از عشق افلاطونی چگونه بوده است؟ میلتون در فرازی از رساله دفاع از اسمک تیم‌نوس^۸ آشکارا از دین خود به افلاطون سخن می‌گوید و اعلام می‌دارد مهم‌ترین چیزی که از محاورات افلاطون آموخته همانا مفهوم عشق بوده است. وی در این باره می‌نویسد:

«و چنین بود که گذشت سالیان و مطالعه و تحقیق مستمر مرا به نوشته‌های آسمانی افلاطون رهنمون

جوان و شرافتمند در حالی که با دو برادر خود همسفر است، در جنگلی خوفناک توسط کومس، رهبر یک گروه از اشرا، ربوده می‌شود و به‌گونه‌ای نمادین به تجاوز به عنف تهدید می‌شود؛ اما به‌واسطه پاکدامنی خود از گزند وی در امان می‌ماند. در این نمایش‌نامه رابطه تنگاتنگی میان موضوع و طرح داستان وجود دارد. درست مانند یک نمایش‌نامه اخلاقی قرون وسطی، کومس «شرح کشمکش میان نیکی و بدی است و خواننده از آغاز بر نصرت الهی و پیروزی تقوا آگاه است» (Abjadian, 2004: 211). به عبارت دیگر، بانو باید با وجود موانعی که بر سر راهش قرار می‌گیرد بدون تحمل آسیب و گزند از جنگل بگذرد. معنای تمثیلی نهفته در این نمایش‌نامه خدشه‌ناپذیری عفت و پاکدامنی است.

۳- مفهوم عشق از نگاه افلاطون

اکنون نخستین پرسشی که باید بدان پاسخ گفت این است که ماهیت آموزه عشق افلاطونی که میلتون را چنین مجذوب خود کرده است چه می‌تواند باشد؟ پاسخ به این پرسش را باید در دو محاوره فایدروس^۷ و مهمانی جست‌وجو کرد که در آنها با بیشترین تفصیل پیرامون ماهیت عشق سخن رفته است. شخصیت‌های حاضر در رساله مهمانی در جریان گفتارهای ستایش‌آمیز خود از عشق و نیروی شهوت نظریه‌های گوناگونی را مطرح می‌کنند که مهم‌ترین این نظریات در تفسیر سقراط از تعالیم

⁸ Apology for Smectymnuus

⁷ Phaedrus

پرده بردارم به شرط آنکه تو نیز بکوشی تا از فهم سخن باز نمایی. چنانچه اسرار و رموز کوچک‌تر را به‌درستی و با نفسی سلیم دنبال نمایی چه بسا که راه رسیدن به آن اسرار بزرگ‌تر بر تو نمایان شود» (۶۲، بند ۲۱۰).

بدین ترتیب، در نمایش‌نامه کومس، بانوی دربند از آموختن:

«آن حقیقت عالی و آن راز متعالی

که برای کشف آموزه حکیمانه پاکدامنی

از باز گفتن آن گزیری نیست»

به شکنجه‌گر خویش سر باز می‌زند. در واقع استدلال بانو این است که:

«گوش و روح تو را مجال شنیدن و فهم این راز نیست».

و گذشته از این:

«تو را حتی آن لیاقت نیست که سعادتت بیش از تقدیر کنونی خویش را بازشناسی» (مصاریع ۷۸۴ تا ۷۸۹).

میلتون به‌روشنی با این نظر افلاطون همسو است که آن رمز و راز متعالی عشق حقیقی که در اینجا با آموزه پاکدامنی پیوند می‌یابد تنها در صورتی می‌تواند مایه سرور و سعادت باشد که به‌درستی تفسیر و درک شود و درک درست نیز مشروط به داشتن نفس سلیم و پاک است.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری می‌نماید که از آن رو که میلتون، همسو با

شدند و من در این نوشته‌ها مواهب الهی پاکدامنی و عشق را آموختم؛ پاکدامنی و عشقی حقیقی که تنها از جام فضیلت نوشیدنی است و نیز آموختم که عمده تأثیر عشق، این شکوه مجرد، بر روح آدمی است، فرایندی که به زایش دانش و فضیلت می‌انجامد» (qtd. in Samuel, 1944: 54).

میلتون در اینجا به‌روشنی تفسیر خود از عشق افلاطونی را ارائه می‌دهد: تفسیری مبتنی بر (الف)- تمایز میان عشق و هوس؛ (ب)- فرایندی که در عمق روح و جان آدمی رخ می‌دهد؛ (ج)- تصویری از عشق به‌عنوان خالق دانش و فضیلت؛ (د)- عشق به‌عنوان پدیده‌ای آسمانی و (د)- شکوه مجرد عشق.

۵- عشق افلاطونی در نمایش کومس

عبارت «شکوه مجرد» تداعیگر سخنان دیوتیما در جایی است که گفتار وی از عشق زمینی به عشق آسمانی متمایل می‌شود. در این بخش از رساله مهمانی، دیوتیما خطاب به سقراط چنین می‌گوید:

«سقراط گرامی، گمان می‌کنم درک آن مقدار از اسرار [ابتدایی] عشق که تاکنون بر تو فاش ساختم دشوار نباشد. ولی نمی‌دانم آیا خواهی توانست بالاترین و مقدس‌ترین سرّی را که همه آن سخنان مقدمه‌ای برای آن بود دریابی؟ به هر حال می‌کوشم از آن نیز

افلاطون، روح را ارزنده‌ترین بخش وجود انسان می‌شمرد، عشق را تبلور فرمانروایی روح می‌داند؛ این در حالی است که هوس، عقل و اراده را اسیر شهوت می‌کند. در واقع «میلتون نیز مانند افلاطون، مبنای عقلانی عشق را وجه تمایز میان عشق و هوس تلقی می‌کند» (Grace, 1968: 135). کومس بر تبلور جنبه سلبی همین نظریه تأکید دارد: هوس، روح را به هیئت امیال حیوانی در می‌آورد در حالی که پاکدامنی «با دور ساختن هر آنچه رنگی از گناه و معصیت دارد کالبد جسمانی را به جوهر روح مبدل می‌کند» (مصراع ۴۵۶).

در برابر فضیلت پاکدامنی یا عقلانیت بانو، رذیلت کومس در قالب هوس یا فرمانروایی امیال نفسانی بر روح قرار دارد. تصویر انسان‌های تبدیل‌شده به حیوان، اقتباسی از «دیسه هومر و باب دوم ملکه پریان اسپنسر» (Abjadian, 2004: 210) است؛ اما تأثیر افلاطون بر میلتون در پیوند میان این دگردیسی با لذات شهوانی نهفته است. بسان افلاطون که در کتاب نهم محاوره جمهوری، جزء شهوانی نفع طلب روح انسان را به «هیولای چندسر» (۱۲۴۴، بند ۵۸۹) شبیه می‌داند، در نزد میلتون نیز بارگاه کومس، دربار «عفریت چندسر» است (مصراع ۶۴). رهگذران از قضا به قلمروی او وارد می‌شوند و از «شراب ناب» وی می‌نوشند:

«شرابی که چون از آن می‌نوشند

(به سبب عطش مفرط)

در جان آنها اثر می‌کند و ظاهر انسانیشان،
که تبلوری از ذات الهی است بدل می‌شود
به چهره‌ای حیوانی.

و تیره‌روزی اینان چنان است
که حتی لحظه‌ای از تباهی روح خویش نمی‌اندیشند،
و با نخوتی بیش از پیش بر خویشان می‌بالند،
و خویشان و زادبوم خویش را به فراموشی می‌سپارند
تا با سرمستی در منجلاب شهوت غوطه‌ور گردند»
(مصاریع ۶۶ تا ۷۷).

بانو نیز در باب اشتهای سیری‌ناپذیر نفس برای
خوردن و آشامیدن چنین می‌گوید:

«اگر تمامی انسان‌های غرق دریای نیاز

سهمی سزاوار

از تجملات این جهانی می‌داشتند،

که اکنون قلبی به کمال افراط از آن بهره می‌برند،
همگان به یک اندازه میهمان خوان بیکران طبیعت
می‌بودند

و مساوات جایی برای افراط باقی نمی‌گذاشت»

(مصاریع ۷۶۷ تا ۷۷۲).

بدین ترتیب تأثیرات و پیامدهای فردی و اجتماعی افسارگسیختگی نفسانی و افراط که همانا دوری از مسیر اعتدال و میانه‌روی این فضیلت مورد تأکید اجماع فلاسفه است در تقابل مستقیم با خیر و نیکی قرار می‌گیرند. اما پست‌ترین لذات لذتی نیست که بانو و کومس بر سر آن با یکدیگر مجادله می‌کنند. میلتون به روشنی این باور را مطرح می‌کند که زبونی واقعی روح نه حاصل افراط در خوردن و

آشامیدن که

او پره‌ای خویش را می‌پیراید و به بال‌هایش مجال

بازشدن می‌بخشد،

پر و بالی که در هیاهوی مجالست با آدمیان،

نظم و آرایش نخستین خود را باخته‌اند»

(مصاریع ۳۷۵ تا ۳۷۹).

در اینجاست میلتون همچون افلاطون در
محاورة فایدروس (۱۳۱۹، بند ۲۴۹)، روح
را به پرنده‌ای تشبیه می‌کند که خود را
برای پرواز در مسیر زیبایی مطلق و
به سوی کمال عشق که جز کسب فضیلت
و حکمت نیست مهیا می‌سازد. برادر
بزرگ‌تر سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«آن که قلب مصفای خود را به نور روشن مزین کرده

باشد

می‌تواند با فراغ بال هر زمان که بخواهد از روشنایی

روز بهره‌مند شود

اما آن که درون خویشتن را جایگاه روحی تاریک و

افکاری پلید ساخته باشد

در پرتو خورشید نیمروز نیز همچون شبزدگان راه

می‌پیماید؛

چنین کسی زندانی خویشتن است»

(مصاریع ۳۸۰ تا ۳۸۴).

این نوع بیان میلتون مبتنی بر این
دیدگاه دوگانه‌نگر افلاطون است که «روح
در مرتبه‌ای بالاتر از جسم قرار دارد:
جسمی که در بهترین حالت ابزار روح و
در بدترین حالت زندان آن است» (Baldwin Hutton, 1998: ۱۵۴ &
است که قابلیت ادراک حقیقت راستین

«زمانی است که هوس

از راه نگاه‌های آلوده، حرکات و گفتار ناشایست و

زنده

و بیش از آن با وسوسه به ارتکاب گناه

پلیدی را به درون روح راه می‌دهد.

چنین است که روح متعفن می‌شود،

و به آن درجه از حیوانیت می‌رسد که به‌طور تام و

تمام

ذات الهی و ربوبی نخستین خویش را از کف

می‌دهد»

(مصاریع ۴۶۲ تا ۴۶۸).

در نخستین گفت‌وگوی میان دو برادر پس
از ورود به صحنه در حین تلاش برای یافتن
خواهر گمشده‌شان، برادر بزرگ‌تر از نور
می‌خواهد تا آنان را در کار جست‌وجویاری
کند: «آه ای ستارگان کم‌فروغ و ای ماه زیبا،
نقاب از چهره برگیرید!» (مصراع ۳۳۱). به باور
رزماری موندهنک (Rosemary Mundhenk)،
«نور نماد عقل و نظم خداداده در جهان و در
روح آدمی است» (Mundhenk, 1975: 145).
سپس برادر بزرگ‌تر با این استدلال که بانو
انسانی عاقل و «غرق در حکمت» است و از آن
رو که خرد اغلب خواهان انزوا است چه بسا که
وی با خود خلوت کرده باشد، تلاش می‌کند
برادر کوچک را تسلا بخشد:

«فراغتی مطبوع

جایی که با تأمل و تفکر

عالم صور (مثل) را دارد: جهانی که شرافت، عفت، حقیقت، عدالت و از همه بالاتر زیبایی را به معنای مطلق در خود جای داده است؛ در جهان ماده تنها تقلید یا سایه‌هایی از این صور با حواس عادی قابل ادراک هستند. هرچند تمامی انسان‌ها از موهبت عقل برخوردار هستند، عده‌ی قلیلی به ادراک صور نایل می‌رسند؛ اینان همان فیلسوفان و عاشقان حکمت‌اند. بانوی نمایش‌نامه‌ی میلتن نیز یکی از همین عشاق حکمت است که به مشاهده‌ی صورت حقیقی عفت رسیده است:

«ای آینه تمام‌نمای عفت،

به روشنی تو را می‌بینم و به افضل فضایل ایمان دارم»
(مصاریع ۲۱۵ و ۲۱۶).

این همان دیدگاه افلاطونی است که بر مبنای آن، آرمان فضیلت چنان ناب و پاک است که می‌توان به مشاهده‌ی آن رسید: «کسی که در راه عشق پیش رود... سرانجام به نقطه‌ای می‌رسد که دیدگانش به دیدار آن زیبایی اصلی باز می‌گردد» (مهمانی، ۴۶۴، بند ۲۱۱). عبارت «افضل فضایل» نیز یادآور مفهوم «زیبایی خدایی» است که از دیدگاه سقراط، در رساله‌ی مهمانی، درک آن، موجب می‌شود که فرد «در جرگه‌ی دوستان خدا درآید و زندگی جاودان یابد» (۴۶۵، بند ۲۱۲).

موضوع اصلی نمایش‌نامه‌ی کومس، عفت یعنی «آموزه‌ی حکیمان‌ه‌ی پاکدامنی است» (مصراع ۷۸۵). تأملی در تأثیر

بنیادین افلاطون بر مبانی اندیشه‌ی میلتن می‌تواند دیدگاه میلتن در باب پاکدامنی را بیش از پیش روشن کند. در ارتباط با این موضوع، نقل فرازهایی شیوا و بلیغ از رساله‌ی مهمانی می‌تواند راهگشا باشد چه احتمالاً تأثیر این فرازها بر میلتن از سایر سنن رایج قرون وسطی درباره‌ی پاکدامنی و عفاف، اگر بیشتر نباشد، قطعاً کمتر نیست. از دید سقراط:

«کسی که در راه عشق... پیش رفت... سرانجام به نقطه‌ای رسد که دیدگانش به دیدن آن زیبایی اصلی بازگردد. هر که بخواهد خود به تنهایی، یا به یاری راهنمایی، راه عشق را بی‌ماید چاره ندارد جز اینکه از زیبایی‌های زمینی آغاز کند و مرحله به مرحله پیش برود. بدین معنی که نخست باید به تنی زیبا دل ببندد و از یک تن به دو تن و سپس به همه‌ی تن‌های زیبا پردازد و از تن‌های زیبا به کارهای زیبا و از کارهای زیبا به دانش‌های زیبا روی آورد تا در پایان راه به آن شناسایی خاص برسد که موضوعش خود زیبایی است و بدین سان خود زیبایی را که یگانه زیبایی راستین است ببیند و بشناسد. فقط هنگامی که آدمی به این مرحله گام بگذارد و از دیدار زیبایی راستین بهره‌مند گردد زندگی‌اش ارزش راستین پیدا می‌کند... فقط کسی که آن زیبایی راستین را با دیده‌ی روح بنگرد و از زیبایی‌های زمینی که اشباح و سایه‌های زیبایی راستین‌اند روی برتابد، به زادن و پروردن قابلیت‌ها و فضائل

که او آراسته به فضیلت عرفانی پاکدامنی است: «آن که بدین فضیلت آراسته گردد گویی زرهی از پولاد آبدیده بر تن دارد» (مصراع ۴۲۱).

این‌گونه است که برادر بزرگ‌تر در پاسخ به برادر کوچک‌تر صیانت از خویشتن را به‌عنوان ویژگی ذاتی افراد پاکدامن معرفی می‌کند. برادر کوچک‌تر بر این باور است که:

«زیبایی را نیز همچون درختان زیبای سیب زر،
آن‌گاه که میوه زر بر می‌آورد
نگاهبانی همچون اژدها باید تا با چشمانی هماره باز
شکوفه‌ها و میوه‌هایش را
از دستان ناپاک و جسور مصون نگاه دارد»
(مصاریع ۳۹۳ تا ۳۹۷).

کمی بعد اما برادر بزرگ‌تر ضمن تشریح مفهوم غیرقابل‌رخنه‌بودن حصار عفاف چنین می‌گوید:

«برخی می‌گویند که هیچ اهریمن شبگرد
که در مه یا آتش سیر می‌کند و یا در کنار دریاچه‌ها و
باتلاق‌ها به سر می‌برد،
و نیز هیچ عجزه رنجور یا روح سرگردان سرسخت
که شبانگهان زنجیر سحرآمیزی را که بدان گرفتار
است می‌گسلد،

و نیز هیچ جن و پری ساکن زمین،
را توان غلبه بر پاکدامنی راستین نیست»
(مصاریع ۴۳۲ تا ۴۳۷).

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، میلتون عشق را خالق دانش تلقی می‌کند. میلتون با الهام از محاورات افلاطون بر این باور است که

راستین توانا می‌گردد و اشباح و سایه‌های فضائل را به دیده حقارت می‌نگرد و پاداش کسی که فضائل راستین را به وجود آورد این است که در جرگه دوستان خدا در می‌آید و زندگی جاودان می‌یابد» (مهمانی، ۶۶۴-۶۶۵، بندهای ۲۱۱-۲۱۲).

برادر بزرگ‌تر بانو نیز آن هنگام که از «پاکدامنی قدیس‌گونه» سخن می‌گوید در واقع بیان‌کننده همین طرز تفکر است:

«پاکدامنی را نزد خداوند چنان مرتبه‌ای است که هرگاه انسانی به راستی روح خود را به آن بیاراید، هزاران فرشته آماده به خدمت سر به خط فرمان او می‌گذارند

و هر آنچه را رنگ معصیت و گناه دارد از وی می‌زدایند

و در رؤیایی صادقه
با وی آن‌گویند که هیچ گوش آلوده‌ای را مجال
شنودن آن نباشد

تا بدانجا که انس با اهل آسمان‌ها
ظاهر بیرونی او را روشنایی می‌بخشد

و معبد بی‌آلایش روح را به جوهر جان مزین می‌کند
تا بدان پایه که آن آدمی به تمامیت به جاودانگی
دست می‌یابد»

(مصاریع ۴۵۳ تا ۴۶۲).

عشق به‌عنوان فرایندی که در روح رخ می‌دهد، آن را تزکیه می‌بخشد و تزکیه روح به نوبه خود بر ظاهر جسم تأثیر می‌گذارد. علت درمان‌ماندن بانو از گزند کومس که جنبه جسمانی نیز دارد آن است

و همچون مهمانی‌ای جاودانی از شهد شیرین است
که دلزدگی از تناول را در آن راهی نیست»
(مصاریع ۴۷۶ تا ۴۸۰).

این مصاریع به روشنی نشان می‌دهند
که میلتنون درس بزرگ دیوتیما را به خوبی
فرا گرفته است: اینکه فلسفه و حکمت
جلوه‌های عشق حقیقی به زیبایی هستند.

در پایان نمایش‌نامه بار دیگر ضرورت
پاکدامنی تمام و کمال جهت غلبه بر
جهالت ناشی از غلبه «شهوات و
خارج‌شدن از طریق تعادل» (مصراع ۹۷۵)
مطرح می‌شود. مصاریع آخر به گونه‌ای
موجز دربردارنده پیام اصلی اثر هستند:

«آدمیانی که از من پیروی می‌کنند

به پاکدامنی عشق می‌ورزند، زیرا تنها او است که به

آزادی دست یافته

و می‌تواند به آدمیان پیاموزد

چگونه از حریم افلاک نیز در گذرند؛

و چنانچه پاکدامنی را قوت این صعود نباشد،

فلک خود در برابر وی سر تعظیم فرود خواهد آورد»

(مصاریع ۱۰۱۸ تا ۱۰۲۳).

بدین ترتیب می‌توان نمایش‌نامه کومس را
بازتاب آموزه‌های میلتنون از محاورات افلاطون
در باب عشق، زیبایی و پاکدامنی دانست که به
بهترین وجه ممکن تأثیر اندیشه‌های افلاطون را
بر این شاعر گرانمایه بازگو می‌کند.

دانش به واسطه سازگاری بیشتر و کامل‌تر
با سرشت فراگیر بشری، بر سایر
آرمان‌هایی که انسان برای خود بر
می‌گزیند برتری دارد؛ همچنین دانش
علاوه بر ارضای ذهن، کلید سعادت فردی
و اجتماعی را نیز به دست انسان می‌دهد.
ستایش فراوان میلتنون از فلسفه مشابه
موضع ستایش آمیز افلاطون در قبال آن
به ویژه در رساله مهمانی است؛ رساله‌ای که
در آن افلاطون فلسفه را که به اعلا درجه
در وجود سقراط تجلی یافته، بر شمار
دیگری از علوم و فنون که در مقام مقایسه
ذکر می‌شوند رجحان می‌دهد؛ که از آن
جمله می‌توان به پزشکی (به نمایندگی
ارکسیماخوس^۹)، کمدی (اریستوفانس^{۱۰})
و تراژدی (آگاتون^{۱۱}) اشاره کرد. اتهام
جهالت برای میلتنون به همان اندازه سنگین
است که برای افلاطون و از همین رو، در
دفاع از فلسفه در برابر منتقدان آن، میلتنون
و افلاطون موضعی یکسان دارند. چنان‌که
برادر کوچک‌تر در نمایش‌نامه کومس
می‌گوید:

«چه گیر است فلسفه الهی!

نه چنان‌که جاهلان پنداشته‌اند سخت و زمخت،

بلکه همچون ساز آپولو^{۱۲} مترنم،

⁹ Eryximachus

¹⁰ Aristophanes

¹¹ Agathon

¹² Apollo, patron of music and poetry (Classical Mythology)

منابع

افلاطون، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، ۴ جلد، چاپ دوم، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۶.

Abjadian, Amrollah., *A Literary History of England*. Vol. 4. 10 vols. Shiraz: Shiraz UP, 2004.

Baldwin, Anna, and Sarah Hutton., *Platonism and the English Imagination*. London: Cambridge UP, 1998.

Coleridge, Samuel Taylor., *Collected Letters*. Ed. Leslie Griggs. Oxford: Oxford UP, 2002.

Grace, William J., *Ideas in Milton*. Notre Dame, IN: U of Notre Dame P, 1968.

Hughes, Merritt., *John Milton*. New York: Random, 1937.

Milton, John., "Comus." *The Annotated Milton*. Ed. Burton Raffel. New York: Random, 76-150, 2008.

_____. *Milton's Familiar Letters*. Ed. John Hall. Philadelphia: Little, 1929.

Mundhenk, Rosemary K. (1975), "Dark Scandal and the Sun-Clad Power of Chastity: The Historical Milieu of Milton's 'Comus.'" *Studies in English Literature* 15.1: 141-52.

Samuel, Irene. (1944), "Milton's References to Plato and Socrates." *Studies in Philology* 14.1: 50-64.

